هوالعلیم

منظور از بطالت عمر

شرح حدیث عنوان بصری ـ حسران و بطالت عمر ـ

جلسه ۱۲۲

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ

و الصلاةُ علىٰ خيرةِ الله المُنتجبينَ محمدٍ و آله

الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

امام صادق علیه‌السّلام به‌عنوان بصری می‌فرمایند: **«وَ لا يدَعُ أيّامَهُ باطِلًا»**؛ این فرد که دارای این خصوصیات است، بالنتیجه و بالطبع ایامش را به بطالت نمی‌گذراند.

خدمت رفقا راجع به کیفیت گذشت ایام به بطالت، صحبت‌هایی شد و بطالت به‌نحو کلی و عام و به‌نحو خاص، تعریف شد که افراد عادی چطور ایامشان را به بطالت می‌گذرانند، مجالسشان را چطور به بطالت می‌گذرانند و ارتباطاتشان چطور موجب بطالت ایام آنها خواهد شد. گذشت ایام ثمره‌ای برای آنها به بار نخواهد آورد و سرمایه آنها را رو به اتمام خواهد گذاشت. اینها مطالبی بود که

عرض شد.

ملاک تشخیص بطالت عمر

راجع به مسئله گذشت ایام، به‌نحو دقیق‌تر و ظریف‌تر صحبت شد که اگر انسان احساس کند موقعیتی که در آن هست موجب شود از مسائل مهم و اهدافی و نیاتی که در نظر داشته باز بماند، این گذشت ایام برای او به بطالت است و باید نسبت به وضعیت خود تجدید نظر و موقعیت خود را دوباره ارزیابی کند و ببیند آیا همچنان بر همان ممشا، نیت، صدق و استقامت که در ابتدای امر برای او حاصل بود، اکنون نیز بر همان کیفیت هست یا نه؟ باید کارهایش را بررسی کند و باید رفتار و ارتباطش را هر روز در تحت محاسبه قرار بدهد.

برای رفقا عرض کردم که به‌طورکلی نفس در هر موقعیتی که هست برای خود یک وضعیت خاصی قرار می‌دهد و نسبت به آن حالت خود، برای خودش حجاب و حصار قرار می‌دهد.

یکی از مصادیق خلط مسیر و هدف

یک‌وقتی ما به کلاس خط می‌رفتیم و افرادی که آنجا می‌آمدند، ابتدا منظورشان خوشنویسی بود.

خوشنویسی یک هنری است مثل بقیه هنرها، مثل نقاشی، خیاطی، نجاری، آهنگری، مهندسی و طراحی. در روایات هم داریم «**علیکم بحُسن الخط**[1]؛ خطتان را خوب کنید». درست بنویسید و قشنگ و صحیح بنویسید.

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ وقتی‌که کسی برای ایشان نامه‌ای می‌نوشت و خط خوبی نداشت، در جوابی که می‌دادند اشکالاتش را هم می‌گرفتند که این خط شما احتیاج به تمرین دارد و نامه‌ای که برای من می‌نویسید از سر حوصله بنویسید! گاهی اوقات می‌گفتند: «اینهایی که برای ما نامه می‌نویسند اگر بگذارند در آفتاب، راه می‌افتد و می‌رود!» این‌طوری است. و العاقلُ یَکفیه الإشارة!

می‌گفتند: «از روی حوصله بنویسید». آن زمان به ما می‌گفتند: «وقتی‌که می‌خواهید برای من نامه بنویسید، با قلم و دوات بنویسید و هر دو هفته یک‌بار هم بنویسید». ما هم دیگر کارمان درآمده بود! وقتی‌که می‌خواستیم بنویسیم باید دو هفته یک‌بار

---

[1] الرواشح السماویة فی شرح الأحادیث الإمامیة، ص ۲۰۲:
«**علیکم بحُسن الخطّ فإنّه مِن مَفاتیحِ الرّزق**».

قلم و دوات درست می‌کردیم و اگر یک‌وقت هم تعطیل می‌شد، مؤاخذه می‌شدیم. خود ایشان هم به حُسن خط خیلی اهتمام داشتند و خیلی هم تأکید می‌کردند که ما خطمان خوب بشود و حسن خط پیدا بکنیم.

ما نزد چند نفر از اساتید می‌رفتیم که خدا رحمتشان کند، همه از دنیا رفته‌اند. یکی که از همهٔ آنها واقعاً عالی‌تر بود مرحوم سید حسین میرخانی بود که بسیار عالی می‌نوشت و به اعتقاد من رودَست ایشان در این زمان‌های اخیر کسی نیامده است. یعنی بعد از میرزا رضا کلهر که تقریباً حدود صدوخرده‌ای سال پیش بود، کسی مثل ایشان تابه‌حال نیامده است. واقعاً همهٔ آنها دارای خطی بسیار عالی و زیبا و شیوا هستند ولی بعضی‌ها ظرافت‌هایی دارند که خدادادی است و این‌طور نیست که عام باشد. این مسئله واقعاً به‌عنوان هنر برای انسان مطرح است.

این مطلبی که می‌خواهم خدمتتان عرض بکنم خیلی دقیق است، داستان و حکایت نمی‌خواهم بگویم، می‌خواهم رفقا و دوستان را نسبت به

وضعیت و موقعیت خودمان و مشکلاتی که نفس برای انسان پیش می‌آورد توجه بدهم.

مسئله خطاطی مسئله‌ای بسیار عالی است، هنر بسیار زیبایی است و قابل ستایش؛ واقعاً قابل ستایش است. کسانی که می‌روند در آنجا، در وهله اول به‌عنوان این است که هنری را یاد بگیرند، به خط شیوا و ممتازی برسند و خط آنها جالب و جاذب بشود. ولی وقتی‌که مدت‌زمانی گذشت و نمره‌ها قدری بالا آمد، کلاس‌ها قدری ترقی کرد، شخص برای خودش کم‌کم وزنه‌ای شد و وضعیت خودش را در آن جمع و گفتگوها و نشست‌ها ارزیابی کرد، کم‌کم این مسئله برای او به شکل یک مسئلهٔ اساسی و اصلی در زندگی او درمی‌آید و کأنّه تمام هنرها کنار رفته و همهٔ امتیازها به کناری نهاده شده و آنچه هست ـ براساس چیزی که ما در آنجا مشاهده می‌کردیم و از صحبت‌ها درک می‌کردیم ـ این است که خدا از آسمان فقط یک هنر فرستاده و آن هم خطاطی است؛ بقیه اصلاً هیچ فایده‌ای ندارند! نه طبیب ارزشی دارد، نه مهندس ارزش دارد و نه عالم قیمت دارد؛ هیچ‌هیچ‌هیچ!

این را عرض می‌کنم چون خودم در این موقعیت بودم؛ سال‌ها خودم در آنجا بودم. خدا از آسمان فقط یک هنر فرستاده و آن هم خطاطی است! حتی نقاشی هم نه! این چه می‌شود؟ این همان است که انسان در وهله اول، در موقعیتی به‌عنوان رسیدن به مقصود و مطلوبی، راهی را طی می‌کند و بعد خود آن راه، به‌عنوان پایگاه او قرار می‌گیرد. یعنی آن راه می‌شود بیت او، همان راه می‌شود حصار او، همان راه و مسیر می‌شود حصر او، جایگاه او و منزلگاه او.

شناخت امام معصوم علیه‌السلام، یگانه مقصود طالبان علوم دینی

کسی که راه خدا را می‌رود، منزلگاهش فقط خداست و بس! دیگر هیچ‌چیزی برای او منزلگاه نیست، بلکه معبر و کاروان‌سرا است، محل عبور است، طریق و جاده است. حالا در هر چیزی و در هر وضعیتی می‌خواهد باشد. این مسئله برای کسی که می‌خواهد علمی را فرا بگیرد، به‌خصوص برای ما و امثال ما خیلی مهم است، برای افرادی که با در پی گرفتن راه و مسیر علوم الهی و علوم ائمه اطهار علیهم‌السلام می‌خواهند مردم را به سمت آن مقصد و آن هدف و آن نیت دعوت کنند.

نیت کیست؟ نیت، معرفت امام علیه‌السّلام و شناخت امام زمان علیه‌السّلام است. اینکه امام زمان علیه‌السّلام را بشناسیم، امامِ ازچشمان‌غایب و ازدیدگان‌پنهان را بشناسیم. دین بدون امام زمان علیه‌السّلام صفر است، دینی که در آن، امام معصوم علیه‌السّلام وجود ندارد، پشیزی ارزش ندارد.

بی‌ارزش بودن دین بدون امام علیه‌السلام

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شد که فرمودند:

کسی که روزها را تا به شب روزه بگیرد، شب‌ها را تا به صبح به عبادت بگذراند، تمام کره زمین را اگر از طلا باشد در راه خدا انفاق کند و عمر نوح را داشته باشد و در بین سعی صفا و مروه از دنیا برود و در همان‌جا هم دفن شود ولی معرفت امام خود را نداشته باشد، اینها برای او پشیزی ارزش ندارد.[1]

ببینید واقعاً خدا چه نعمتی به ما داده! اگر ما هم مثل بقیه بودیم چه می‌شد؟ دین بدون معرفت، صفر است و بدون معرفت امام زمان علیه‌السّلام دین معنایی ندارد.

ضرورت پیروی واقعی از امام زمان علیه‌السلام، نه اطاعت خیالی

پس تمام هدف و همت و مقصود عالِم

---

[1] إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۲۹:

«رَوَی الخوارزمیُّ فی مَناقِبه عن النّبیّ صلی الله علیه و آله قال: **"یا علی لوْ أنّ عابداً عَبَدَ اللهَ عزّوَجَلَّ مِثْلَ ما قامَ نوحٌ فی قَومِهِ و کان لهُ مِثْلُ جَبَلِ أُحُدٍ ذَهَباً فَأَنْفَقَهُ فی سبیلِ اللهِ و حَجَّ أَلْفَ عامٍ علی قَدَمَیهِ ثُمَّ قُتِلَ بَینَ الصّفا وَ الْمَرْوَةِ مَظلوماً وَ لَمْ یوَالِكَ یا علی لَنْ یشَمَّ رائحةُ الجنّةِ وَ لَنْ یدْخُلَها".**»

دینی این است که در کیفیت سخنانش مردم را به امام زمان علیه‌السلام سوق بدهد و مردم را به سوی آن حقیقت و معرفت حرکت بدهد. نه اینکه دائم مجلس عید و جشن برای امام زمان بگیرد، نه! بله، اینها شعار است ولی مقداری از مسئله است. نه اینکه دائم از امام زمان علیه‌السّلام اسم بیاورد و تصور کند که با آوردن اسم امام زمان، آن حضرت در میان جامعه و افراد احیا می‌شود. نه، به این کیفیت و به این مطلب هم قضیه تمام نمی‌شود. نه اینکه تظاهر کند به اینکه برای امام زمان علیه‌السّلام کار می‌کند و برای ایشان زحمت می‌کشد. نه، این‌طور نیست.

در همان زمان سابق بعضی از افراد، سازمان‌ها و انجمن‌ها بودند که به‌خاطر بعضی از مبارزه‌هایی که می‌کردند، تصورشان بر این بود که عملشان عیناً همان چیزی است که مورد نظر امام علیه‌السّلام است و بقیهٔ افراد اصلاً کاری انجام نمی‌دهند! یعنی اصلاً تصور اینها این بود. خیلی هم به ما اصرار می‌کردند و فشار می‌آوردند که ما هم وارد آن سازمان‌ها و انجمن‌ها بشویم. حتی من یک‌روز خودم از مسئول

آنها شنیدم که می‌گفت: «آن شخصی که وارد اینجا نشود، برای امام زمان علیه‌السّلام کاری نکرده است»! درحالی‌که تمام همّ‌وغم و بیاوبُرو و فرازونشیب و زحمت و مجالس و کنفرانس و سمینارها و این‌طرف و آن‌طرف رفتنشان و مقالات و کتاب‌هایی که در آنجا چاپ می‌شد فقط برای مسئله ضد بهائیت بود.

این که چیزی نیست؛ ضدیت با بهائیت، یک‌درصد کار ما را هم تشکیل نمی‌دهد. هرکس چندتا کتاب را از آنها بخواند می‌فهمد چه خبر است دیگر و چه چرت‌وپرت‌هایی دارند؛ آخرِ کار مگر چیست؟ ولی چون این قضیه منتسب به امام زمان علیه‌السّلام می‌شود و بهائیت از راه حذف امام زمان علیه‌السّلام جلو آمده، تصور بر این است کأنَّ کلّ عالم وجود، همهٔ کارهایشان را کنار گذاشته‌اند و همهٔ ملائکه فقط نظر کرده‌اند به کسی که در این مسیرِ به‌خصوص، که یک‌صدم کار ما هم نیست، پرداخته است. لذا می‌گویند: «کسی که وارد اینجا بشود، دنبال امام زمان است و کسی که وارد نشود، نه، کاری با امام زمان ندارد! کسی که در این مسیر بیاید، در راه

ولایت قدم برداشته و کسی که نیاید، نه!» این همان آفت است.

بله، مقابله و مبارزه کردن بر علیه ادیان فاسده و انحرافی، خودش عملی نیکو و پسندیده است اما نه اینکه دیگر همهٔ قضیه همین باشد و گفته شود دیگران کاری انجام نمی‌دهند و فقط ما داریم اینجا کار انجام می‌دهیم! نه اینکه افراد دیگر که بسیار بسیار بالاتر و مهم‌تر و کارهای عالی‌تر و زحمات بیشتری متحمل می‌شوند، همه آنها ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورٗا﴾[1] هستند و فقط افرادی که می‌روند با دو نفر در این‌طرف و آن‌طرف صحبت می‌کنند، تمام این مسئله برای آنهاست و آنها گل سَرسبد عالم وجود هستند و بقیه همه بیکار و علاّف هستند و هیچ نتیجه‌ای بر کارشان مترتب نمی‌شود! نه، قضیه به این کیفیت نیست.

آفتِ منحصر دانستن حق در ممشای عده‌ای خاص

همین مسئله را ما راجع به جهات دیگر هم مشاهده می‌کردیم و همیشه این‌طور بوده است. در

---

[1] سوره فرقان (۲۵)، آیه ۲۳.

مسائلی که در همان زمان سابق بود، بعضی‌ها تصورشان این بود که مبارزه فقط عبارت است از اسلحه برداشتن، به‌دنبال این‌وآن رفتن و این را زدن و آن را زدن؛ به این می‌گویند مبارزه! اگر کسی این کار را انجام داد طبعاً در مسیر اسلام است و به تکلیف عمل کرده و اگر انجام نداد برخلاف اسلام و دین حرکت کرده و از عهده تکلیف برنیامده و برخلاف مسیری که دستور داده شده حرکت کرده است! نه‌خیر، این‌طور هم نیست. مقابله و مبارزه کردن انحا و اقسامی دارد که یک‌صدمش این است، نود و نه درصدش مسائل فرهنگی است. التفات کردید؟! اینکه ما همه‌چیز را در یک راه حصر بکنیم و افرادی را که در آن راه و در آن مجموعه گرد می‌آیند مقبول بدانیم و افراد دیگری را که این راه را نمی‌پسندند ولی خود آنها بسیار بیشتر در راه اِعلاء کلمه توحید کار می‌کنند، به کنار بگذاریم و با تعابیر زننده و زشت از عمل آنها یاد بکنیم، همین آفتی است که ما به آن مبتلا شده‌ایم.

بنابراین انسان باید به همه راه‌هایی که برای رسیدن به مقصود انتخاب می‌کند و آنها را از دیدگاه

خود بر سایر راه‌ها ترجیح می‌دهد و مقاصدی را که در نظر می‌گیرد، به تمام آنها به دیدهٔ مَعبر و عبور و راه و طریق نگاه کند و خود را گرفتار و محصور و محبوس در آن حصر و حصار نکند. این‌طور نباشد که تصور کند حالا که آمده و در این راه قدم گذاشته است حکم انسانیت و آدمیت فقط بر او بار می‌شود و بقیه خارج از دایره انسانیت هستند! نه، این‌طور نیست. هر شخصی با خدای خودش ربط و ارتباط و انتسابی دارد. شما این راه را پسندیدید، بسیار خوب! شخص دیگر راه دیگری را پسندیده، بسیار خوب! از کجا معلوم که آن فرد دیگر از روی صدق و صفا آن راه را طی نکرده است؟! چرا شما حکم عناد و غرض و مرض به سایر افرادی که در سلک شما نیستند می‌دهید؟! چرا چون دیگران با افکار شما سازگاری ندارند، آنها را با عبارت‌های ناروا تعییب و تنقید می‌کنید؟! چرا باید این‌طور باشد؟!

اینجا ما به این نتیجه می‌رسیم که نفس از هر موقعیت و وضعیتی برای مطرح کردن خودش، جدای از آن مسیری که می‌رود استفاده می‌کند. در

هر موقعیتی که قرار بگیرد، آن موقعیت را برای خود بت قرار می‌دهد ولو آن موقعیت خدا باشد، ولو آن موقعیت امام باشد، ولو آن موقعیت مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام باشد، ولو آن موقعیت راه تبلیغ مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام باشد. انسان، خوب می‌تواند خودش را محک بزند، خوب می‌تواند خودش را بسنجد و خوب می‌تواند خودش را آزمایش کند که در نیتی که دارد و راهی که طی می‌کند آیا در راهِ محصور و در حصار قرارگرفتهٔ نفس است یا اینکه نه، آزاد است؟ امروز بگویند بیا این کار را انجام بده، می‌آید انجام می‌دهد و فردا بگویند برو آن کار را انجام بده، می‌رود آن کار را انجام می‌دهد؛ آزاد است.

حکایتی از آزادگی مرحوم مقدّس اردبیلی رضوان الله علیه

مرحوم مقدس اردبیلی ـ رضوان الله علیه ـ مرجع تقلید و مردی باسواد، ملاّ و بسیار باتقوا بود و از جمله افرادی بود که دربارهٔ ارتباطش با ائمه و به‌خصوص امام زمان علیهم‌السّلام حکایاتی نقل شده است و کسی در این قضیه شک ندارد.

نقل می‌کنند:

یك‌روز حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه‌السلام احتیاج به تعمیر داشت، قرار بود راهی را باز کنند و مشکلی پیش آمده بود و نمی‌شد. آمدند پیش مرحوم مقدس اردبیلی ـ رضوان الله علیه ـ و گفتند که آقا، این راه را باید باز کنیم تا اینکه بتوانیم حرم را قدری توسعه بدهیم و به این کیفیت نمی‌شود، شما چه دستور می‌دهید؟ یك‌مرتبه مقدس اردبیلی همین‌طوری با پیراهن و شلواری از درون خانه‌اش درآمد و گفت:

«بیل و کلنگ را بدهید به من!» ایشان راه افتاد و بقیه هم به‌دنبالش. دیگر نه عمامه سرش گذاشت، نه قبا و نه عبا. با اینها که نمی‌شود کلنگ زد؛ همین‌طوری درآمد. بقیهٔ افراد که دیدند مقدس اردبیلی با پیراهن و شلوار درآمده، آنها هم آمدند و زدند و خراب کردند و قضیه را تمام کردند.[1]

ایشان آدمی بود که این وضعیت و موقعیت و این لباس، برای او حصار نشده بود.

کیفیت روابط اجتماعی افرادی که عمامه به سر می‌گذارند

عمامه، تیجان ملائکه[2] و لباس اهل علم، لباس رسول خدا و لباس ائمه علیهم‌السلام است. تیجان ملائکه یعنی چه؟ یعنی تاج ملائکه. تاج ملائکه همین عمامه‌ای است که ما بر سر داریم و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «این لباس، نشان دهندهٔ مرام و مکتب رسول خداست».[3] ولی ما

---

[1] عطش، ص ۳۸۹، به نقل از فرزند آیت الله سیّد علی قاضی طباطبائی رضوان الله علیه.

[2] الکافی، ج ۶، ص ۶۴۱:

«عن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام قالَ: "**عَمَّمَ رسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله علیاً علیه السّلام بیدِهِ فَسَدَلَهَا مِنْ بَینِ یدَیهِ وَ قَصَّرَها مِنْ خَلفِه قَدْرَ أربعِ أصابِعَ ثُمّ قال: أدْبِرْ فَأدْبَرَ. ثُمّ قال: أقْبِلْ فأقْبَلَ. ثُمّ قال: هکذا تیجانُ الملائکةِ**".»

ترجمه:

«امام صادق علیه السّلام فرمود: "پیامبر خدا صلّی الله علیه و اله با دست خود بر سر حضرت علی علیه السّلام عمامه بست. پس آن را از مقابل آزاد گذارد و از پشت سر آن را به اندازه چهار انگشت کوتاه نمود. سپس فرمود: برگرد. حضرت علی علیه السّلام برگشت و پشت نمود. سپس فرمود: روی کن. حضرت علی علیه السّلام دوباره برگشت و روی نمود. سپس فرمود: تاج فرشتگان چنین است."» (محقق)

[3] عوالم العلوم و المعارف و الأحوال، ص ۱۹۹:

«قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: "**إنّ العمامةَ حاجزةٌ بینَ الکفرِ و**

که این لباس را به تن می‌کنیم نه به‌عنوان این است که خود را در این لباس محصور و محبوس کنیم به‌نحوی که آن قدرت آزادی و حریت و خارج بودن از بند و قیود از ما سلب بشود و خود را درون چنین لباسی محصور احساس کنیم. نه‌خیر، این هم غلط است. لباس را باید به‌عنوان لباس مقدس پیشوایان به تن کرد، اهل علم باید این لباس را به تن کنند. اما اینکه انسان درون همین لباس محصور بشود به‌نحوی که فکر و عمل و رفتار او در محدوده حصر در این لباس قرار بگیرد، این خودش غلط است و از کارهای انسان هم روشن می‌شود. وقتی‌که انسان این لباس را دارد خجالت بکشد جایی برود، وقتی‌که انسان این لباس را دارد خجالت بکشد دو کیلو سبزی بخرد، وقتی‌که انسان در این لباس است خجالت بکشد برود از قصابی گوشت بخرد، اینها همه غلط است، همهٔ اینها همین حصار است. سالک نباید حصار بپذیرد، لباسی را که می‌پوشد باید با هدف و نیت بپوشد.

الإيمانِ".»

گاهی در همین طهران که حرکت می‌کنم بعضی از رفقا که وسیلهٔ نقلیه دارند به من می‌گویند: «آقا، از فلان‌جا برویم». می‌گویم نه، من می‌خواهم آن خیابان را عمداً پیاده طی کنم. همین الان، در همین شرایط می‌خواهم این یک کیلومتر را پیاده بروم. چرا می‌خواهم پیاده بروم؟ به‌خاطر اینکه این مردم حداقل چشمشان به این لباس بیفتد، حالا چیزهایی هم می‌خواهند بگویند، عیب ندارد، ما هم می‌خندیم، عیب ندارد. ولی این‌طور نباشد که دست استعمار کاری بر سر ما بیاورد که با محصور شدن در افکار ضعیف، خود را از دیدگان اجتماع پنهان کنیم. این کار را می‌خواهند انجام بدهند و دست خارجی می‌خواهد این کار را انجام بدهد و دارد چنین کاری را می‌کند؛ یعنی حالا بخواهیم یا نخواهیم دارد انجام می‌دهد. به رفقا می‌گویم اگر می‌خواهید، بیایید یک کیلومتر بالاتر سر فلان چهارراه، آنجا ماشین را نگه دارید من می‌آیم و در آنجا سوار می‌شوم، ولی این یک کیلومتر را پیاده می‌آیم.

این‌طوری اولاً: پیاده رفتیم و اطبّا همه توصیه

می‌کنند که انسان باید پیاده برود، مخصوصاً برای افرادی که ناراحتی‌هایی هم دارند، مقداری پیاده‌روی خوب است. رسول خدا فرمود: «**خیرُ ما تَداوَیتُم به المَشی**؛[1] بهترین دوا پیاده‌روی است». متأسفانه امروزه با این وسایل نقلیه، دیگر کمتر کسی پیاده‌روی می‌کند و به‌خاطر همین هم امراض می‌آید. پیاده‌روی بهترین تداوی است که نفع آن به خودمان برمی‌گردد.

دوم اینکه: مردم ببینند و احساس کنند که با وجود همهٔ این چیزها، با وجود همهٔ تبلیغ‌ها، با وجود همهٔ نمایش‌ها و با وجود چیزهای دیگر، ما این عمامه را از سرمان برنمی‌داریم. در این خیال خام بمانید!

اما اگر من بگویم که نه، چون مردم بد می‌گویند، بنده به داخل ماشین بروم. این حصرِ در این قید است و من محصور شده‌ام. یعنی این لباس به‌خاطر حرف مردم مرا از خودیتم و انسانیتم بیرون آورده که مردم بد نگویند، خودم را قایم کنم، پنهان کنم، به‌خاطر

---

[1] النهایة، ج ۴، ص ۳۳۵.

حرف جهّال خودم را به کنار بکشم، تحت تأثیر القائات و حرف‌های چرندوپرند دیگران از خودم بیرون بیایم، از آن حریتم خارج بشوم و خودم را محکوم و مغلوب افکار پوچ دیگران کنم. آیا این انسان است؟! انسان نیست. ما که نباید به هر کیفیتی که جامعه می‌پسندد راه برویم. ما این عمامه را بر سر خود گذاشتیم برای هدف و مقصودی، حالا هر فیلمی می‌خواهید درست بکنید، عیب ندارد. مارمولک درست کردید، عیب ندارد! اگر می‌خواهید عقرب و هزارپا هم درست بکنید. این عمامه از سر ما به‌در نمی‌اید، هرچه می‌خواهد باشد. ما به‌خاطر اجتماع، عمامه بر سر نگذاشتیم که حالا به‌خاطر اجتماع برداریم. حالا فرض بکنید که چون مردم بد می‌گویند، مردم آن‌طور می‌گویند، مردم چه می‌گویند، ما دائم عقب‌گرد، عقب‌گرد، عقب‌گرد کنیم و دائم در خود فرو برویم تا جایی که دیگر حیثیت و هویتی در شخصیت ما باقی نماند. ما چه شده‌ایم؟ حباب شده‌ایم، بادکنک شده‌ایم! سوزنی در آن بزنید می‌ترکد و هیچ‌چیز باقی نمی‌ماند؛ فقط با

یک سوزن، با یک سوزن از بین می‌رود!

چگونگی تبدیل نیت خدمت به مردم، به مسئله‌ای نفسانی

افرادی که می‌خواهند در سازمان و نهادی خدمت کنند، در ابتدای امر، قصدشان خدمت است دیگر. خودشان هم می‌گویند و شاید نیتشان هم واقعاً همین‌طور باشد. ولی وقتی‌که می‌روند در آنجا و مدتی می‌مانند، خود آن موقعیت فعلی برای آنها می‌شود حصر. به آنها می‌گویند: «حالا بیایید بیرون»، می‌گویند: «نمی‌آییم بیرون، برای چه بیاییم بیرون؟!» مگر تو خودت نمی‌گفتی چون ما را دعوت کرده‌اند و فرستاده‌اند، دیگر اجابت کردیم و تکلیف شرعی بود؟! حالا بیا برو بیرون دیگر! «نه، چی‌چی بیا؟! هر چیزی حسابی دارد، هر چیزی حدی دارد، مگر ما چه هستیم که ما را بیرون کنند؟!»

این می‌شود حصر؛ یعنی آن راه که تابه‌حال برای خدا بود، بفهمد یا نفهمد برای او منزلگاه شد. حالا دیگر کاری هم که می‌کند به‌خاطر خودش می‌کند. اگر به ایتام کمک می‌کند به‌خاطر این است که خودش این صندلی را داشته باشد. نمی‌گوییم که کار بد می‌کند، اگر نیکی، عمل خیر، انفاق، کمک به

دیگران هم می‌کند، برای نگه داشتن این صندلی است، نه برای خود آن نیکی و نه برای خود آن عمل خیر.

راه خدا یعنی رهایی از قیود

سالک باید این اصل کلی را در وضعیتی بسیار دقیق‌تر و ظریف‌تر لحاظ کند. راه خدا یعنی چه؟ یعنی عمل کردن بر طبق دستوراتی که انسان را از آن قیود و بندها و منزلگاه‌ها بیرون می‌آورند و انسان هدف و فکر و مسیر خود را به‌نحوی قرار بدهد که به‌جای اینکه در منزلگاه‌های نفس مأویٰ گزیند، آن منزلگاه‌ها را به راه و معبر تبدیل کند؛ این معنای سلوک است.

از عارفی سؤال کردند که حقیقت چیست؟ گفت: «پا را از مجاز بیرون آوردن و مجاز و اعتبار را کنار گذاشتن». این معنای حقیقت و معنای واقع است. معنای خدا هم همین است؛ خدا یعنی بیرون آمدن از اعتبار و اعتبار را کنار گذاشتن؛ این می‌شود خدا. چرا؟ چون آیه می‌فرماید: ﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ

آلْحَقُّ﴾[1] خدا حق است؛ یعنی در هرجایی که انسان خودش را محک بزند، و همه می‌توانند این کار را انجام بدهند.

ضرورت محک زدن دائمی حقّانیت افعال و کردار

من همین چند روز پیش نشسته بودم گفتم من بیایم کارهایم را مرور کنم که کدام بیشتر برای خدا است و کدام بیشتر برای نفسم است. نشستم مرور کردم؛ این را نگاه کردم گفتم حالا از این می‌شود رد شویم. به دومی رسیدم، به بعدی رسیدم، دیدم نه، باید روی آن کار کنم و ببینم آیا نفس من در این قضیه هست یا نیست؟ همه باید همین کار را انجام بدهند.

گفتم که من باید روی این قضیه کار کنم، زحمت بکشم، مراقبه کنم، جوانب را ببینم، راه‌های دیگر را بررسی کنم و به راه‌های دیگر بروم و ببینم که نفسم نسبت به آن راه چه واکنشی نشان می‌دهد، آیا ناراحت می‌شود یا نه؟ اگر ناراحت شد، معلوم است آنجا گیر هستیم. التفات کردید؟! خیلی مسئله، مسئلهٔ دقیق و مهمی است! خیلی مسئله مهم است!

---

[1] سوره حج (۲۲)، آیه ۶۲.

رسول خدا لشکری را به سمت مکه می‌برند. فرماندهی‌اش را به سعد بن عبادة دادند که رئیس قبیله خزرج در مدینه بود. او هم شروع کرد به شعار دادن‌های کذایی که توضیحش را به رفقا دادم. یک‌دفعه به جایی می‌رسند و پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌گویند: «برو آن پرچم را از دستش بگیر و خودت فرمانده شو».[1] سعد یک‌دفعه توقف می‌کند؛ «اِ! تا حالا که فرماندهی با ما بود، حالا که نزدیک مکه رسیده‌ایم و می‌خواهیم وارد مکه بشویم و فتح کنیم، در دو کیلومتری مکّه پیغمبر می‌گوید پرچم را بده به علی!»

پیغمبر هم که این کار را می‌کند نمی‌خواهد سعد بن عبادة را سر کار بگذارد؛ نه، اولاً می‌خواهد سعد بن عبادة را عبور بدهد و این کار برای رشد دادن خود سعد است. ثانیاً: می‌بیند این فتح مکه باید به دست توحید باشد.

تجلّی توحید در فتح مکّه به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله

التفات می‌کنید چه می‌خواهم بگویم رفقا؟! فتح

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۳۵.

مکه‌ای که رسول خدا می‌کند باید با کلمه توحیدی که از دهان موحّد بیرون می‌آید باشد، نه هر کسی که شمشیر و قمه و چماق به دست بگیرد که وارد بشویم و بزنیم و مشرکین را از دم بیرون کنیم و همه را قلع‌وقَمع بکنیم. این کاری است که ما می‌کنیم نه رسول خدا! اگر خدا می‌آمد پایین، با مردم مکه چه می‌کرد؟ رسول خدا همان کار را می‌خواهد انجام بدهد؛ یعنی می‌رسد به ابی‌سفیان، می‌فرماید: «نزنید، نکشید!» این ابوسفیانی که همه را بیچاره کرده، ولی پیغمبر در اینجا می‌گوید این کار را نکنید، آن کاری که ابوسفیان انجام داده در زمان جاهلیت بوده و الآن منزل همین ابی‌سفیان می‌شود مأمن، محل امن، که هر کسی در آن داخل شود در امان است؛[1] این می‌شود توحید. متوجه شدید چه می‌خواهم بگویم؟! این می‌شود توحید، این می‌شود بدون هویٰ، این می‌شود بدون هوس، این می‌شود بدون نفس، این می‌شود بدون انانیّت، این می‌شود همان ﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ﴾.[2] چرا؟ چون رسول

---

[1] إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۲۲.

[2] سوره حج (۲۲)، آیه ۶۲.

خدا وقتی می‌خواهد وارد مکه بشود می‌گوید این مردم هر کاری که قبلاً کرده‌اند «**الإسلام يَجُبُّ ما قَبلَه**»؛[1] اسلام تمام کارهای قبل را قطع می‌کند». يجُبُّ یعنی قطع می‌کند.[2] حالا که قطع کرد، دیگر بین ابوسفیان و غیر ابوسفیان چه فرقی است؟! ابوسفیان که آن کارها را انجام داده، در زمان جاهلیت انجام داده است.

حال آیا ابوسفیان تا آخر عمرش می‌تواند در وجدان و ضمیر خودش برای این اسلام نقطه‌ضعفی بیابد؟ آیا برای اسلامی که لوادارش امیرالمؤمنین علیه‌السلام است می‌تواند نقطه‌ضعف پیدا کند؟ یعنی وقتی‌که به وجدان خودش در تاریکی و خلوت رجوع می‌کند، چشمش را می‌بندد و واقعاً خودش را با پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهماالسلام در کنار قرار می‌دهد، چه جوابی دارد به کار پیغمبر بدهد؟! واقعاً چه جوابی دارد بدهد؟! بله، نفس می‌آید دوباره انکار می‌کند و کار را خراب می‌کند؛ ولی در آن تنهایی و

---

[1] عوالی اللئالی، ج ۲، ص ٥٤.

[2] الصحاح، ج ۱، ص ۸۵:
«الجَبُّ: القَطعُ».

در حال تجرد خودش، وقتی کار پیغمبر را در هنگام فتح مکه ملاحظه می‌کند که چطور گفت «نزنید»، دیگر جوابی ندارد بدهد.

ظهور توحید در روایت «الإسلامُ یَجُبُّ ما قَبلَه»

همین خالد بن ولید چند نفر را کشت، پیغمبر فوراً کسی را فرستاد که به او بگوید دست نگه دارد. برای چه می‌زنی و می‌کشی؟! مگر من به تو دستور دادم؟! خالد بن ولید، خیری برای اسلام نمی‌خواست، کارهایش مشخص است. پرونده سیاه خالد بن ولید، به‌خصوص بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و فضاحت‌هایی که به‌وجود آورد و تأییدی که ابوبکر از او کرد و مانع از کشته شدنش شد، همین تأیید مشخص است که برای چه بوده و او برای خدا کار نمی‌کرده است.

خالد با عده‌ای خرده‌حساب داشت و به‌محض اینکه وارد مکه شد رفت بالای سر آنها که به‌عنوان مشرک باید کشته شوند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فوری رفت جلوگیری کرد. خرده‌حساب داری؟! این حرف‌ها چه ربطی دارد؟! پیامبر شخصی را فرستادند که پیغام ببرد اگر از این به بعد کسی را

بکشی، تو را قصاص می‌کنم. او هم سریعاً شمشیر را کنار گذاشت.

این حرف‌ها شوخی نیست و پیغمبر با کسی شوخی ندارد. چرا شوخی ندارد؟ چون پیغمبر مظهر الله است، تجلی الله در وجود پیغمبر است و الله با کسی شوخی ندارد، الله با کسی خرده‌حساب ندارد، الله با کسی مسئله ندارد، هیچ، همه یکسان هستید. حالا که همه یکسان شدید، پس هر کسی خواست بیاید بالا. حالا که همه یکسان شدید و دیگر هیچ تفاوتی با هم نداشتید، هرکسی به مقدار همتش بیاید بالا، هرکسی به مقدار نیتش بیاید بالا، هرکسی به همان مقداری که می‌تواند مایه بگذارد بیاید؛ حالا همه یکسانید. فردا نگویید که «نه، او نزدیک‌تر بود و من دورتر بودم، او رفت بالا!» نه، رسول خدا وارد مکه شد و فرمود: «همهٔ شما یکسان هستید، همه یکسان هستید، اگر ایمان بیاورید یکسان می‌شوید».[1]

---

[1] إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۲۵:
«قال صلی الله علیه و آله: **فإنّی أقولُ لکُم کَما قالَ أخی یوسُفُ** ﴿قَالَ لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ﴾ * **ألا إنّ کُلَّ مالٍ وَ دَمٍ وَ مأثُرَةٍ کانَ فی الجاهلیّةِ فَإنَّهُ مَوضوعٌ تحتَ**

«الإسلامُ يَجُبُّ ما قَبلَه»، معنای «يَجُبُّ» يعنی چه؟ يعنی پرونده شما را صاف می‌کنيم، پاک می‌کنيم، يک نقطه باقی نمی‌گذاريم. اگر در زمان جاهليت کاری کرديد، زنده به گور کرديد، اعمال خلاف انجام داديد، در مسير کفرتان هر کاری کرديد، همين‌که آمديد و پا را در دايره توحيد گذاشتيد يعنی تمام شد، مسئله تمام شد.

توصيه مرحوم علامهٔ طهرانی به رهبر کبير انقلاب درباره اعلام عفو عمومی

در همان زمانی که مبانی حکومت اسلام را توضيح می‌داديم، نمی‌دانم اين قضيه را به رفقا گفتم يا نه؟ وقتی‌که انقلاب شد و افراد خطاکار را به سزای اعمالشان می‌رساندند، در آن مجلسی که ملاقاتی بين مرحوم آقا ـ رضوان الله عليه ـ و مرحوم آقای خمينی ـ رحمة الله عليه ـ در قم اتفاق افتاد، يکی از مطالبی را که مرحوم آقا به ايشان گفتند اين بود که شما در اين مسائلی که الان داريد، در اين مُحاکمات، در اين قضايا، در اين جزاهايی که به افراد می‌دهيد، چه ملاکی را در نظر داريد؟ آيا ملاک، صرف عمل

قَدَمَیَّ إلاّ سِدانَةَ الکعبةِ وَ سِقایَةَ الحاجِّ فإنَّهُما مَردودَتانِ إلی أهلیهِما».

* سوره يوسف (۱۲)، آيه ۹۲.

خلاف است؟ خب رژیمی که در آن موقع بود، اصلش خلاف بود و بر این اساس، افرادی که در آن رژیم بودند افراد خلافکاری بودند. یک‌وقتی فرض بکنید که شخصی در آن رژیم کسی را می‌کشد، خب او را باید قصاص کرد و در آن حرفی نیست. ولی اگر شخصی عمل خلافی در اصل رژیم انجام می‌دهد، این مربوط به رژیم است؛ یعنی رژیم، اصلش خلاف است. شما باید در این موقعیت، موقعیت ظهور اسلام و بروز اسلام را در محیط کفر در نظر بگیرید؛ یعنی باید رژیم گذشته را به صورت رژیم کافر و رژیم ضدّ اسلام و رژیم ضدّ خدا در نظر بگیرید و بعد که انقلاب می‌آید، این انقلاب انقلابی الهی است، این انقلاب انقلابی توحیدی است و **«الإسلام یَجُبُّ ما قَبلَه»**، دیگر نسبت به اعمالی که قبلاً انجام شده باید به نحو دیگری فکر کرد. بله، افرادی که کشتند باید قصاص بشوند، در آن مسئله‌ای نیست، اما اینکه صرفاً شخصی کار خلافی انجام داده است، **«الإسلام یَجُبُّ ما قَبلَه»**. حکومت سابق، حکومت اسلام نبود، حکومت کفر بود،

مبانی‌اش ضدّ الهی و ضدّ توحید بود ولی الان ندای توحید بلند است؛ این می‌شود مثل فتح مکه. اما ...، بگذریم!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام نفس پیغمبر است

وقتی‌که امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد مکّه می‌شود، نفس ایشان هم نفس پیغمبر است و همان افکاری که در مغز پیغمبر خطور می‌کند یک نسخه‌اش می‌آید در مغز و در روح و در قلب امیرالمؤمنین. هر کاری که می‌کند همان کاری است که رضایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است؛ به این می‌بخشد، به آن انفاق می‌کند، از این می‌گذرد، این کار را انجام می‌دهد، آن کار را انجام می‌دهد. چرا پیغمبر پرچم را به علی علیه‌السلام می‌دهد؟ چون می‌خواهد کسی را فرمانده کند که نفس خودش است. نفس او یعنی فکر او بدون فکر پیغمبر نیست، عمل او همان عمل است، منتها او در نقطه‌ای و ایشان در نقطه‌ای دیگر است، در دو نقطه از شهر هستند، در دو نقطه از دو جای مختلف هستند، ولی یک عمل را انجام می‌دهند نه دو عمل مخالف که آن ببخشد ولی او بگیرد، او اعدام کند ولی آن ببخشد،

آن رحمت و عطوفت اعمال کند ولی او قساوت و غلظت به‌کار بگیرد! نه، یک عمل انجام می‌دهند.

افتخار شاعر عرب به جنایات خلیفهٔ دوم

لذا سعد بن عبادة نمی‌تواند لوادار توحید باشد، گرچه آدمی خوب و از اصحاب رسول خداست. فرزندش قیس بن سعد بن عبادة، از بهترین اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و همان کسی بود که با ابوبکر بیعت نکرد؛ خود سعد بن عبادة هم بیعت نکرد. سعد بن عبادة را در بیابان با تیر زدند و گفتند اجنه او را از بین برده‌اند![1] این هم حکومت الهی آنها! آیا حکومت الهی این است که دختر پیغمبر را تکه‌تکه کنند؟! بعد هم آن شاعر دیوانهٔ مصری عرب، شاعرالنیل به آن افتخار کند که:

و قولةٍ لعليٍّ قالها عُمَرٌ *** أكرِم بسامعها و أعظِم بمُعطيها
أحرقتُ دارَك لا أُبقي بها *** أحداً و بنتُ المصطفى فيها

«عجب کلامی گفت این مردِ گوینده، عمَر، به علی! چه بزرگوار بود آن کسی که شنید و چه با ابهت و جلال بود آن کسی که این را گفت (یعنی عمر).

من منزلت را آتش می‌زنم، یک نفر را اینجا باقی

---

[1] بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳٦٦؛ ج ۳۰، ص ٤٩٤؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ٤۱.

نمی‌گذارم، اگرچه دختر پیغمبر هم در آن است».

برای چه؟ برای حکومت الهی‌مان! حکومت توحید! خانه وحی را آتش می‌زنم. ببینید! این می‌شود حصار. البته اینها همه از ابتدا معارض و معاند بودند ولی عجیب اینجاست که عده‌ای خام به‌دنبالشان راه افتاده بودند! آن‌وقت همین حکومت برای آنها می‌شود حصار و هرکسی را که مخالفت کند، از دم شمشیر می‌گذرانند. این می‌شود قید! خب نمی‌خواهند بیعت کنند، تو که بر مرکب مرادت سوار شدی، حالا چند نفر هم بیعت نکنند؛ مگر چه می‌شود؟!

«احرقتُ دارَك؛ خانه‌ات را آتش می‌زنم»؛ «لا أُبقی بها احداً؛ یک نفر را باقی نمی‌گذارم»؛ «و بنت المصطفیٰ فیها؛ اگرچه دختر پیغمبر هم در آن است». همین کار را هم انجام دادند. بعد می‌گوید:

ما کان غیرُ أبی‌حَفصٍ یَفوهُ بها *** أمام فارِسِ بطحاء و حامیها[1]

---

[1] دیوان حافظ ابراهیم، ج ۱، ص ۸۲، قصیده عمَریّه:
و قولةٍ لعلیٍّ قالها عُمَرٌ *** أکرِم بسامعها أعظِم بمُلقیها
حَرقتُ دارَک لا أُبقی علیک بها *** إن لم تُبایِع و بنتُ المُصطفیٰ فیها
ما کان غیرُ أبی‌حَفصٍ یَفوهُ بها *** أمامَ فارسِ عدنانٍ و حامیها

«مگر کسی غیر از ابی‌حفص و عمر می‌تواند چنین حرفی را بزند؟! در جلوی فارِس بطحا و کسی که فارِس جزیرةالعرب و اول‌شجاع جزیرةالعرب است، مگر شخص دیگری می‌تواند حرفی بزند؟!»

آن موقعی که جنگ احد پیش آمد و همین «أمام فارس بطحاء، ما کان غیر ابی‌حفص»، سه روز به همراه ابوبکر فرار کردند و رفتند در بیرون مدینه،[1] چرا راجع به آن موقع شعر نمی‌گویی؟! ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: «آیا به شما دوتا مرد بگویم یا زن بگویم؟!» وقتی‌که از ابوبکر و عمر ذکر می‌کند می‌گوید: «آیا اسم شما را ناعِمَ الخدّ بگذارم (یعنی خانم‌هایی که صورتشان را آرایش می‌کنند) یا اسم شما را مرد بگذارم؟!»[2] آخر شما مرد هستید که پیغمبر را در میان لشکر دشمن رها می‌کنید و تا سه روز از آنجا می‌روید؟! آن‌وقت این شاعرالنیل را نگاه کنید! می‌آید جلوی مَلک فاروق و قصیده عمَریّه را می‌گوید. إن‌شاءالله خدا هم خودش و هم کسانی را

---

[1] تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۵۲۲؛ الکامل، ج ۲، ص ۱۵۸.

[2] الروضة المختارة، ص ۹۲.

که پیرو مکتب و منزل او هستند، با همان عمر محشور کند.

چند سال پیش در مدینه زیارت می‌کردم که دیدم سنّی‌ای از همان‌هایی که از همان تیپ است آمد در کنار قبر پیغمبر و گفت: «خدایا قسمت می‌دهم به همین رسول خدا که مرا با شیخین محشور کنی!» من هم گفتم الهی آمین، اللهم ألف آمین، هزاربار آمین، خدا با همان‌ها محشورت کند! او هم با تعجب نگاهی به من کرد.

این آقا اول‌جنایت تاریخ را به‌عنوان هنر و افتخار مطرح می‌کند! آتش زدن درِ خانه دختر پیغمبر؛ دختر ضعیف و هجده‌ساله‌ای که نمی‌تواند از خودش دفاع بکند، هنر است؟! آن موقعی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و کسانی که کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله در جنگ احد می‌جنگیدند و فقط هفت نفر بودند، شما کجا رفته بودید؟! آن موقعی که در میان افراد ندا دادند که محمد کشته شد، شما کجا رفته بودید؟! حالا از اخلاق و از رفتار صحبت می‌کنید؟! این می‌شود توحید؟!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گوید مقصد من توحید است؛ آتش می‌زنند، بگذار بزنند، من نباید در اینجا نفْس خودم را محصور کنم که عجب! درِ خانه من را آتش می‌زنند؟! غلط می‌کنند! نه. عجیب اینجاست که آنها هم خوب فهمیده بودند! همین عمر، امیرالمؤمنین را خوب شناخته بود، سلمان را خوب شناخته بود، پیغمبر را خوب شناخته بود. اینها خوب می‌شناختند و کاملاً می‌فهمیدند والاّ کسی که مَرحَب خیبری[1] را در جنگ خیبر با یک ضربه از سر تا پایینش را دو نصف می‌کند، آیا از عمَر إبایی دارد و از او نگران است؟! این است قضیه؟ نه، این نیست. چون راه امیرالمؤمنین علیه‌السلام راه توحید است، پس آن هدف را تا آخر در ذهنش نگه می‌دارد. فقط سر سفرهٔ حلوا و برنج زعفرانی نگه نمی‌دارد، بلکه در چنین جاهایی نگه می‌دارد. آن نیت را نگه می‌دارد؛ مشکل است، خیلی سخت است، خیلی سخت است!

---

[1] پهلوان نامدار و تنومند یهودی. (محقق)

اشعاری که امیرالمؤمنین علیه‌السلام راجع به حضرت زهرا سلام الله علیها دارد که: «بعد از تو دیگر دنیا برای من چه فایده‌ای دارد...».[1] راست هم می‌گوید. دختر پیغمبر با چنین خصوصیاتی، اوّل‌زنِ عالم وجود و واسطهٔ فیض الهی در اتصال وحدت به کثرت، حضرت زهرا سلام الله علیها بوده است. یعنی تمام کثرات در عالم وجود، وجود خارجی کثرات و تمام آنچه را که ما احساس می‌کنیم و نمی‌کنیم، همه به‌واسطه نفْس حضرت زهرا سلام الله علیها بوده است. مگر حضرت زهرا کم آدمی بوده است که امیرالمؤمنین از دستش بدهد؟! ولی در اینجا آن توحید باز بالاتر است، آن مقصد باز بالاتر است. می‌گوید عیب ندارد، من این ارتباط و ملاقات و مصاحبت ظاهری را فدای آن هدف و توحیدی می‌کنم که خود حضرت زهرا سلام الله علیها هم فدای همان توحید شد. یعنی نفس ظاهری خود را

---

[1] مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ص ۲۴۰:
نفسی علی زَفَراتِها مَحبوسةٌ *** یا لیتها خَرَجَت مع الزَّفَراتِ
لا خیرَ بَعدکِ فی الحیاةِ و إنّما *** أخشی مَخافَةَ أن تَطولَ حیاتی

فدای حقیقت باطنی و روح و سرّ خودش کرد. سیدالشّهدا علیه‌السّلام هم همین‌طور، بقیه ائمه علیهم‌السّلام هم همین‌طور، همه همین‌طور بودند. چرا؟ چون آن بالاتر است و باید بماند، حتی اگر من بروم. این همان نگه‌داشتن هدف و نگه‌داشتن نیت است که انسان در همهٔ احوال باید آن را داشته باشد.

حقّانیت امام علیه‌السّلام، تنها دلیل اطاعت از ایشان

عرض شد سالک آن فردی است که برای او این عنوان مطرح نباشد؛ یعنی اینکه اسم سالک را برای او قرار داده‌اند، این اسم و لقب و اعتبار و عنوان، او را جدا نکند. سالک آن کسی است که حقیقت سلوک در وجود او قرار گرفته است نه عنوان سلوک. حقیقت سلوک یعنی چه؟ یعنی نگاه کردن به آنچه که مورد رضای خدا و امام زمان علیه‌السلام است و انجام دادن آن؛ این می‌شود حقیقت سلوک. بنابراین سالک برای انجام کارش نیاز به دستور از امام زمان ندارد. دلیل ما برای اطاعت از امام زمان علیه‌السّلام نباید این باشد که ایشان امام زمان است، عنوان امامت دارد، فردی است که از دیدگاه ما با سایر افراد تفاوت دارد، مقام بالایی دارد که او را از

سایر افراد متمایز می‌کند؛ چون همهٔ اینها اعتبارات است. ما از امام زمان علیه‌السلام اطاعت می‌کنیم چون حقّ مطلق است. آیا حتماً امام زمان باید بیاید در کنار ما بنشیند و بگوید که این کار را بکن؛ تا انجام بدهیم؟ این که فایده ندارد. البته این هم خوب است، نمی‌گویم که بد است، ولی فایدهٔ چندانی ندارد.

امام زمان علیه‌السلام بالاتر است یا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم؟ مگر همین افراد در زمان پیغمبر نبودند؟! پیغمبر می‌گفت که بیایید نماز بخوانید، نماز اول وقت بخوانید؛ اینها می‌آمدند. چرا می‌آمدند؟ چون پیغمبر است، عمامه‌ای بر سرش می‌گذارد، قبایی می‌پوشد و شقّ‌القمر هم می‌کند. چون شقّ‌القمر کرد، پس حرفش را گوش می‌دهیم! این می‌شود احساسات، این می‌شود دیده، این می‌شود چشم، نه قلب و سرّ و ضمیر. چون رسول خدا اشاره کرد و آب از زمین درآمد، یک‌دفعه همه خاضع می‌شویم! دقت کنید می‌خواهم چه بگویم! چون به رسول خدا به‌واسطه جبرائیل از ناحیه پروردگار وحی شد لذا ما کلام او را می‌پذیریم! اگر ما رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را دارای احوال

مختلف نمی‌دیدیم که وقتی جبرائیل می‌آید پیغمبر از حال برود، آیا باز هم ایمان می‌آوردیم؟ در بعضی از اوقات که وحی می‌آمد وقتی‌که حضرت روی شتر حرکت می‌کردند، از سنگینی و ثقالت وارده‌هایی که از آن ناحیه می‌آمد شتر روی زمین می‌خوابید و نمی‌توانست بایستد.

یکی از دوستانمان می‌گفت:

وقتی‌که من در آمریکا بودم و در آنجا طبابت می‌خواندم، استادی یهودی داشتیم که راجع به صرع صحبت می‌کرد و اقسام آن را که برای انسان پیدا می‌شود و علل مختلفی دارد، بیان می‌کرد و حالا یا به‌طور عمد یا غیرعمد، گفته بود که نظیر همین صرع برای محمّد هم در بعضی از حالات خاص اتفاق می‌افتاد!

چون آنها دین اسلام را که قبول ندارند ولی از آنجایی که در تاریخ هست که وقتی برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم وحی می‌آمد، ایشان را بی‌حالی فرا می‌گرفت. البته صرع نبود ولی بی‌حالی بود، حالا این استاد اسم آن را صرع گذاشته بود و می‌خواست به پیغمبر ایراد بگیرد که در بعضی از حالات غیرعادی در تاریخ نوشته شده که برای او صرع هم پیدا می‌شد! دوست ما می‌گفت من گفتم:

آیا شما نخوانده‌اید و در تاریخ نداریم که وقتی برای پیغمبر، به قول شما صرع می‌آمد، شتر ایشان روی زمین می‌خوابید؟! این کدام صرع است که وقتی بیاید شتر از سنگینی روی زمین بیفتد؟! مگر صرع این‌طوری است؟!

استاد هم مانده بود که چه جوابی بدهد و گفته بود: «من به این موضوع پی نبرده بودم.»

این حالات را همه می‌دیدند؛ حتی یهودیان هم دارند این حالات را اعتراف می‌کنند. حالا اگر مردم این حال را نمی‌دیدند، شقّ‌القمر را نمی‌دیدند، ردّالشّمس امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نمی‌دیدند، شهادت به رسالت پیغمبر را از تمساح و درخت و سنگ‌ریزه‌ها با همین گوش خودشان نمی‌شنیدند، با پیغمبر چطور برخورد می‌کردند؟ این همان چیزی است که امروز می‌خواستم خدمت رفقا بگویم. اگر این معجزات نبود، مردم چطور برخورد می‌کردند؟ چطور احترام می‌گذاشتند و تعظیم می‌کردند؟ آن‌وقت دیگر وضعیت فرق می‌کرد. گاهی می‌گفتند بسیار خوب، گوش می‌دهیم و عیبی ندارد؛ ولی گاهی می‌گفتند نه بابا! این هم حالا معلوم نیست که حرفش صحیح باشد، نظر ما بهتر است! آن اهتمامی که راجع به رسول خدا بود، بدون این معجزات برای افراد حاصل نمی‌شود. آن تعظیمی که مردم برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله داشتند، تعظیمی احساسی بود نه تعظیمی عقلانی و این مخالف معنای عرفان است. عرفان و سلوک این است که انسان پا

را از دایره احساسات بیرون بیاورد و در وادی واقع و حقیقت بگذارد.

لذا در بعضی از اوقات، همین پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم مجبور بود که کارهایی انجام بدهد. یعنی کار به جایی می‌رسید که چند صباحی و مدتی می‌گذشت ولی چیزی از پیغمبر نمی‌دیدند. کم‌کم دوباره شروع می‌کردند به ایجاد شکّ و شبهه. تا اینکه دوباره معجزه‌ای از پیغمبر می‌دیدند و آن را برای هم نقل می‌کردند و مشکل حل می‌شد. این همان نکته‌ای است که عرض کردم. تا پیغمبر زنده است دنبالش هستیم، اما همین‌که آن شقّ‌القمر، ردّالشمس، تسبیح حصا و سنگ‌ریزه‌ها و صحبت‌ها و شهادت‌های حیوانات با رحلت پیغمبر از میان رفت، یک‌مرتبه چه شد؟ افراد برگشتند به همان موقعیت اعتباری و احساسی دنیّ و پایین خودشان؛ لذا رفتند سراغ عمر و ابوبکر. چرا؟ چون دیدند که او ریشش سفید و بلند است؛ به‌به! از شش وجب هم بلندتر است!

عمامه‌اش بسیار عالی، پدرزن رسول خدا، با

کلمات نرم و لطیف با مردم صحبت می‌کند و بعد هم می‌رود بالای منبر گریه می‌کند و می‌گوید: «دیگر تکلیف الهی بود، مجبور شدیم که بپذیریم»![1] آیا در سقیفه که آن شخص اسم علی علیه‌السّلام را آورد و عمر با زدن مُشتی، دهنش را پر از خون کرد، اینها همه‌اش تکلیف الهی بود؟! اسم حقّه‌بازی و ریا و دغل‌بازی و جنایت را تکلیف الهی می‌گذارند! خود عمر اعتراف کرد: «كانَت بيعةُ أبی‌بَكرٍ فَلتَةً وَقَی الله شَرَّها؛[2] بیعت با ابی‌بکر اشتباهی بود که خدا شرّش را حفظ کرد»! خود همین عمر اعتراف می‌کند و ابوبکر هم چند مرتبه بالای منبر می‌گوید که اگر کار خلافی کردم، شما مرا به راه بیاورید![3] عمل به وصیت پیغمبر می‌شود توحید و این می‌شود اعتبار.

امام علیه‌السلام یعنی اسوه در تمام امور

امام زمان علیه‌السّلام یعنی حقیقت اسوه در همهٔ مسائل و امور؛ این می‌شود امام. امام زمان علیه‌السّلام

---

[1] رجوع شود به السیرة النبویّة، ج ۲، ص ۶۶۱.

[2] صحیح البخاری، ج ۸، ص ۱۶۸؛ دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۸۵.

[3] الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۳۶:
«أیُّها النّاسُ إنَّما أنا مُتَّبِعٌ و لَستُ بِمُبتَدِعٍ. فإن أحسَنتُ فأعینونی و إن زُغتُ فقومونی».

از نظر شکل و قیافه تفاوتی با بقیه افراد ندارد و مثل یکی از افراد است، فرقی نمی‌کند. کلامی را که ما از امام می‌شنویم یک‌وقت به معنای این است که یقین پیدا کنیم و عمل کنیم؛ آن یک حرفی است. بله انسان باید یقین پیدا بکند و براساس یقین حرکت کند؛ بسیار خوب، حالا آن یقین از هر راهی پیدا می‌شود، اما نه اینکه خود شکل ظاهری و بدن و جسم امام علیه‌السّلام در اطاعت و انقیاد ما مؤثر باشد؛ این خلاف است. امام علیه‌السّلام همه‌جا هست، دیدن نمی‌خواهد. اگر ما منتظر باشیم بیاید و بگوید و بعد بشنویم، فایده ندارد. امام علیه‌السلام می‌گوید پس شما منتظر بودید که من به تک‌تک شما بگویم؟! مگر من بیکارم که سراغ همه بیایم و به هر نفر بگویم که این کار را بکن، آن کار را نکن؟! یک حرف می‌زنم، همه باید عمل کنند، تمام شد و رفت! یک نهی می‌کنم، همه باید اجتناب کنند و یک دستور می‌دهم، همه باید این کار را انجام بدهند.

بنابراین اگر انسان یقین پیدا بکند بر یک مسئله‌ای که مورد نظر حضرت است، باید معاملهٔ حضور و

وجود خود آن حضرت را در کنار خودش بکند که حضرت در اینجا نشسته و به او می‌گوید که این کار را انجام بدهد. اگر چنین کرد، سالک است و اگر نه، سالک نیست. پس سلوک عنوان ندارد؛ سلوک یعنی انسان راهی را که مورد نظر امام زمان علیه‌السّلام است انجام بدهد و برود جلو، مسیر را انجام بدهد و برود جلو. در ارتباطاتش، در کارش، در همهٔ امورش باید این راه را انجام بدهد. اگر این‌طور شد، دیگر خود سلوک برای انسان حصار و منزلگاه نخواهد شد، بلکه می‌شود معبر. دیگر انسان حساب خودش را از بقیه جدا نمی‌کند و به بقیه به‌نحو دیگری نگاه نمی‌کند. چه‌بسا خودش را از افراد دیگر پایین‌تر ببیند؛ نه اینکه تلقین کند، بلکه واقعاً پایین‌تر ببیند. گاهی ما به خودمان تلقین می‌کنیم که پایین‌تر هستیم؛ این فایده ندارد و همه‌اش شوخی است! بعضی‌ها به ما نامه می‌دهند و می‌نویسند که آقا، ما پایین‌تر از همه هستیم. ما به آنها می‌خندیدیم و می‌گوییم که شوخی نکنید، نفس مبارک را این‌قدر کم نشمارید، این‌قدر ارزش و احترام خودتان را کم ندانید! قضیه‌ای پیش می‌آید، رفوزه می‌شویم. ای‌کاش یک می‌گرفتیم،

صفر می‌گیریم! چرا؟ چون تاحالا با خودمان شوخی می‌کردیم.

بگذارید کمی راست و صریح صحبت کنیم؛ ما با خودمان شوخی می‌کنیم، مسئله را جدی نمی‌گیریم. بزرگان جدی گرفتند ولی ما نمی‌گیریم و مطلب را آن‌طور که بایدوشاید ارزیابی نمی‌کنیم. وقتی کاری مورد نظر اولیای خداست، عمل کن دیگر! این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟! می‌گوید: «من باید از خود آقا بشنوم»! یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟! آیا این کار، مورد نظر اولیا هست یا نیست؟ مرحوم قاضی به آن افرادی که آمدند از ایشان دستور بگیرند چه گفتند؟ گفتند: «آیا شما به آن چیزی که می‌دانید عمل می‌کنید که حالا از من اضافه می‌خواهید؟!»[1] خیلی حرف عجیبی است! ما که در اینجا دم‌ودستگاه و دفترودستک و دکان و این حرف‌ها نداریم، ما آنچه را که هست می‌گوییم. تو ۳۰درصدش را می‌دانی، همان ۳۰درصد را هم عمل کن دیگر! ۴۰درصد می‌دانی، ۴۰درصد عمل کن. خودمان را گول نزنیم،

---

[1] رجوع شود به مهر تابناک، ص ۱۹۴.

خودمان را فریب ندهیم، خودمان را این‌طرف و آن‌طرف سرگرم نکنیم. این کارها مال جای دیگری است نه اینجا! زحمتی می‌کشیم، کاری انجام می‌دهیم، ولی بعد هم دست خالی هستیم! خب این که نشد.

مقدار خضوع در برابر حق، ملاک تشخیص بطالت عمر

یک ملاک برای اینکه بدانیم وقتمان را به بطالت گذراندیم یا نه، این است که بعد از گذشت چند سال الان وقتی به خودمان مراجعه می‌کنیم، ببینیم در مقابل با مرام حق چقدر خاضع هستیم؛ آیا حق را قبول می‌کنیم یا نه. قبلاً چقدر خاضع بودیم و الان چقدر خاضع هستیم. موارد هم مشخص است، انسان ببیند که در قبال حق، حال هرچه می‌خواهد باشد، چقدر نرمش دارد و چقدر ایستادگی دارد و در مقابل حق می‌ایستد. اگر دیدیم نرمش داریم، می‌فهمیم اوقاتمان به بطالت نگذشته است. البته این هم هست که ممکن بود بیشتر می‌توانستیم کار کنیم و نکردیم؛ پس این هم مراتبی دارد. چقدر نرمش داریم؟ آیا وقتی مطلبی را می‌شنویم، قبل از اینکه روی آن فکر کنیم، زود در مقام مقابله برمی‌آییم یا

نه؟

دیده‌اید وقتی انسان با بعضی‌ها صحبت می‌کند، از همان اول می‌فهمد که در ذهن خودشان پرده‌ای انداخته‌اند و فقط مواظب هستند که جای آن برسد و جواب بدهند. چنین شخصی اگر صد سال هم بگوید که من سالک هستم، فایده ندارد. ولی با بعضی‌ها که آدم صحبت می‌کند می‌بیند گوش می‌دهند و قبل از اینکه گارد بگیرند و سدّی بتنی در جلویشان قرار بدهند، گوش می‌دهند که این چه می‌خواهد بگوید و حرفی که می‌خواهد بزند چیست. بعد می‌رسد و می‌رسد به جایی که می‌بیند حالا دارد به او می‌خورد. وقتی می‌بیند دارد به او می‌خورد، نفس شروع می‌کند به شیطنت کردن و راهی برای فرار پیدا می‌کند. ولی آدم‌های زرنگ این‌طور نیستند، می‌بینند حالا که دارد به آنها می‌خورد، خودشان را با آن مطالب، نرم می‌کنند، نرم می‌کنند و بعد وقتی‌که تمام شد می‌گویند: «بله آقا، حق با شماست، درست است، ما راهمان را عوض می‌کنیم، این کار را انجام نمی‌دهیم، آن را انجام

می‌دهیم، درست است». این برنده است، این بُرده است. آدم می‌فهمد دیگر.

بالاخره همه مبتلا هستیم، ولی از خدا کمک بخواهیم، استمداد کنیم که کم‌کم ما را مطیع و منقاد کند که وقتمان به بطالت نگذرد. انسان می‌تواند در طول حیات و مسیر خود، این حال را برای خودش به‌وجود بیاورد که همیشه در برابر آنچه که احساس می‌کند حق است، بر سر نفس خودش بزند؛ نفعش را خودش می‌برد.

انسان زرنگ، امام زمان علیه‌السلام را زنده می‌پندارد

در این ایام ولادت امام زمان علیه‌السّلام در ماه شعبان، واقعاً باید از خدا چه بخواهیم؟ همین گرفتن مجالس و اسمی از امام زمان آوردن کافی است؟! اینها همه خوب است، شعائر دین است، مفید است، باید این شعائر باشد، باید إعلای کلمه حق و کلمه توحید توأم با این باشد، مراتب فهم افراد مختلف است، افراد از نقطه‌نظر ظرفیت‌ها در مراتب مختلفی قرار دارند، اینها هم باید باشد. ولی آنچه که آدم رند و زرنگ به دنبالش هست این است که امام زمان علیه‌السلام همیشه زنده است.

شب سه‌شنبه که شب میلاد آن حضرت است، شب میلاد ولایت آن حضرت است، نه شب میلاد جسم ظاهری ایشان. ما باید امام را زنده بیابیم، در آن شب ایشان را احساس کنیم، در آن شب وجود امام زمان علیه‌السّلام را در خودمان قرار بدهیم، فشار بدهیم، آن حقیقت را باید در خودمان قرار بدهیم. معنایش چیست؟ معنای آن این می‌شود که از فردا خودمان را به‌دنبال او می‌بینیم. وقتی‌که آمدیم و از آن ولایت در خودمان قرار دادیم، دیگر نمی‌توانیم دست برداریم و برخلاف آن عمل کنیم، دیگر نمی‌توانیم برخلاف آنچه که مورد نظر اوست برویم، دیگر نمی‌توانیم کار خلافی انجام بدهیم. چرا؟ چون خیانت است. یا از اول قرار نمی‌دهیم و می‌گوییم دایره امام زمان به‌جای خود محفوظ، ما هم مسلمان و شیعه هستیم و او به‌جای خود، ما هم به‌جای خود و ان‌شاءالله امید شفاعت هم داریم! خیلی خوب، این یک مطلب. در این صورت آنها هم همین‌طور با ما عمل می‌کنند، نه بیشتر. اما گاهی نه، مقداری پا را فراتر می‌گذاریم؛ یعنی وقتی‌که شب نیمهٔ شعبان

می‌شود می‌گوییم: «خدایا، آن وجود حضرت را در ما قرار بده». ما که در وجود آن حضرت فانی هستیم، بخواهیم یا نخواهیم، مسلمان باشیم یا کافر یا مشرک، تمام عالم وجود، همه فانی در وجود و نفس امام زمان علیه‌السّلام است و همه از آن نفس ارتزاق می‌کنند، چه مؤمن و چه کافر، هیچ تفاوتی در این قضیه ندارد، منتها عنایت خاص ایشان به شیعیان و افرادی است که موالی هستند. بنابراین از این طرف است؛ یعنی ما باید امام زمان را در خود قرار بدهیم.

کلام مرحوم حدّاد به شخصی که عازم سفر حج بود

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

شخصی آمد پیش آقای حداد ـ رضوان الله علیه ـ و می‌خواست به سفر مکه برود. ایشان به او فرمودند: «من تو را به خدا نمی‌سپارم، خدا را به تو می‌سپارم»!

اگر تو را به خدا بسپارم، معلوم است که خدا تو را حفظ می‌کند. خدا را به تو می‌سپارم، چون تو خدا را گم کرده‌ای و می‌خواهم آن خدا را در اختیارت قرار بدهم که بگیری و حداقل این چند روز از دستش ندهی.

ما باید امام زمان را در خودمان قرار بدهیم نه اینکه خودمان را در امام زمان. او که مؤمن و کافر در وجود آن حضرت هست، تفاوتی هم ندارد، تمام

عالم وجود و حتّی جبرائیل هم فانی در وجود امام زمان علیه‌السّلام است. حیات جبرائیل، حیات میکائیل، همه اینها بسته به نظر امام علیه‌السّلام است. امام زمان این‌طوری است دیگر.

معنای زنده بودن امام زمان علیه‌السّلام

ما خیال می‌کنیم که امام زمان آدمی است مثل آدم‌های دیگر، با این تفاوت که لقب امامت هم دارد! نه، امام زمان علیه‌السلام حقیقتی است که حیاتش به این است که در وجود ما باشد، اگر این نباشد امام زمان حیات ندارد، او برای خودش است و با ما ارتباطی ندارد. چه زمانی امام زمان علیه‌السلام زنده است؟ وقتی‌که در نفس ما باشد، آن‌موقع زنده است. چه زمانی امام زمان مرده است؟ آن‌وقتی‌که در نفس ما نباشد، ولایت او در نفس ما نباشد، آن‌موقع امام زمان حیات ندارد، او برای خودش است، کار خودش را انجام می‌دهد، تدبیر خودش را می‌کند و ارتباطی با ما ندارد.

پس نباید صرفاً با انعقاد مجالس و ذکر و... خیال کنیم که مطلب تمام است. مدحی از امام زمان گفتیم و شعری هم خواندیم و چند کیلو شیرینی هم پخش

کردیم و تمام شد؛ شیعه شدیم! نه، اینها خوب و به‌جای خود محفوظ است، باید باشد، افراد مختلف، اشخاص مختلف، طبقات مختلف، آنها باید بهره‌مند بشوند، بچه‌ها باید بدانند و با ولایت امام زمان علیه‌السلام رشد پیدا کنند و زندگی‌شان با یاد امام زمان باشد، اینها همه هست و شرایطی دارد و این شعارها همه در راستای آن است؛ ولی بالاتر از این مسئله چیست؟ این است که ما او را در خودمان بگذاریم و این هم سخت و مشکل است، دوام و قوام و همّت می‌خواهد. همتش را هم باید از خود حضرت بگیریم.

ایام نیمهٔ شعبان و ولادت آن حضرت است. در ماه شعبان، ماه رجب و ماه رمضان مشخص است که مسائل و دستورات باید به چه نحو باشد و مراقبه باید به چه کیفیت باشد. حداقل این سه ماه را قدری نسبت به این قضیه بیشتر توجه کنیم و به این کلام امام صادق علیه‌السلام بیشتر دقت کنیم که «**و لا یَدَعُ ایّامَه باطلاً**؛ ایّامش را به بطالت نگذراند». نیازی نیست که دائم به خودمان فشار بیاوریم و یاد آن حضرت بکنیم، نه، اینها فایده‌ای ندارد؛ همین‌قدر

آزاد و راحت باشیم ولی در را به روی امام زمانمان نبندیم، حضرت خودش داخل می‌شود؛ نیاز به فکر کردن و فشار آوردن ندارد. امام زمان علیه‌السلام می‌خواهد بیاید داخل، خودش می‌گوید من می‌خواهم بیایم در این منزل، ولی ما در را می‌بندیم. با کارهای خلافی که در منزل می‌کنیم در را می‌بندیم، با دروغ، با غیبت، با تهمت، با اذیت‌ها، با آزارها، با اختلاف‌ها، با نفاق‌ها، با دوبه‌هم زدن‌ها، با سروصداها و با موسیقی در را به روی امام زمان علیه‌السلام می‌بندیم. حضرت در آن خانه‌ای که صدای سازوآواز بیاید پای خود را نمی‌گذارد، حضرت در آن خانه‌ای که نقش‌ها و تصاویر و افلام و امور خلاف در آن منزل است پایش را نمی‌گذارد. شیطان در آن منزل است!

تأثیر نفوس خبیثه بر فضای مجالس

چندی پیش وارد منزلی شدم که مجلس عقد بود. وارد آن فضا که شدم حال تهوع به من دست داد، عجیب بود! خیلی از افراد، دوستان، رفقا و مخدّرات هم که آنجا بودند این حال را احساس کردند. عجیب بود، تاریکی و ظلمت فضا را گرفته بود. با خودم

گفتم چرا اینجا این‌طور است؟! اصلاً می‌خواستم بیایم بیرون. بالاخره عقد را خواندیم و با فشاری که انگار کوه ابوقبیس را بر سر من خراب کرده‌اند، توانستم مقدمات عقد را انجام بدهم. بعد معلوم شد که در آن مجلس چند نفر بی‌حجاب شرکت داشته‌اند. این همین است دیگر آقا جان، شوخی ندارد، راه خدا با راه شیطان جور در نمی‌آید. وقتی بی‌حجاب در مجلس می‌آید، یعنی نفس خبیث و آلوده خود را می‌آورد و آن فضا را متعفن می‌کند؛ بخواهید یا نخواهید متعفّن می‌شود. شما لیوانی آب را بردارید، آب زلال، از همین آب‌های معدنی و بسیار عالی، یک قاشق مرکّب داخل آن بریزید، همهٔ آب را خراب و کدر و سیاه می‌کند. اگر دائم هم بگویید: «نه، این آب باید مقاومت کند!» مقاومت نمی‌کند. فضا و هوا چنین وضعیتی دارد، امام که وارد آنجا بشود، هوا را عوض می‌کند و خلاف هم وارد آنجا بشود هوا را عوض می‌کند. با یک دست هم که نمی‌شود دو چیز را برداشت! هوا عجیب بود و خدا می‌داند چه فشاری بر ما آمد تا توانستیم در یک‌ربع، سَروتَه قضیه را به‌هم بیاوریم؛ فرار کردیم و آمدیم

بالا. برای چه؟ به‌خاطر همین نکته است.

چقدر ما در این مجالس شرکت می‌کنیم و با افراد مختلفی که به اعتباریات و نفسانیات آلوده هستند برخورد می‌کنیم، صحبت می‌کنیم و دل می‌دهیم! تمام اینها عمل و عکس‌العمل‌هایی است که می‌آیند و اثرش را می‌گذارند و ما هم گمان می‌کنیم که سالک هستیم و پرونده‌مان را هم امضا کرده‌اند و مُهر زده‌اند و حتّی جبرائیل هم نمی‌تواند این مُهر و امضا را پاک کند!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مجلسی که در آن ذکر خدا نباشد، در روز قیامت بر گردن صاحبانش وبال خواهد بود».[1] «ذکر خدا نباشد» نه اینکه یعنی دعای جوشن خوانده نشود؛ نه، منظور این است که به دنیا بگذرد، به حرف‌های چرت‌وپرت، غیبت و مسائل خلاف بگذرد. اینها همه چیست؟ **«يَدعُ أيّامَه باطلاً»** است دیگر؛ بطالت یعنی همین. می‌خواهید گوش بدهید یا

---

[1] عدّة الداعی، ص ۲۵۶:

«رَوَی أبوبصیرٍ عَن أبی‌عبدالله علیه السّلام: **"ما اجتَمَعَ قَومٌ فی مَجلِسٍ لَم یَذکُروا اللهَ وَ لَم یَذکُرونا إلاّ کانَ ذلك المَجلسُ حَسرَةً عَلَیهِم یَومَ القیامَة".**»

ندهید، هیچ تفاوتی ندارد. این‌قدر از این مجالس برویم که خدا بگوید: «بسیار خوب، ما راه را قرار می‌دهیم، هم برای شما و هم برای افراد دیگر، برای هر دوتا قرار می‌دهیم». منتها آن‌طرف که رفتیم، دیگر افرادی که در آن مجلس بودند نمی‌توانند دستی از ما بگیرند و آن‌وقت خودمان تنهاییم، آن‌موقع تنهاییم.

وقتی چند نفر با هم یک‌دفعه وارد منطقهٔ اِپیدمی و عفونی مثل جزام و وبا و... بشوند، هیچ دیده‌اید که بگویند با همدیگر راه بریم؟! هر کسی فوراً سوار ماشین می‌شود و فرار می‌کند، یکی از این طرف و شیشه‌ها را هم بالا می‌کشد که استنشاقی هم نکند، یکی هم از آن طرف. هرچه می‌گوییم: «آقا، ما که تا حالا با هم بودیم!» می‌گوید: «بگذار و فرار کن! اینجا دیگر با هم بودن ندارد». روز قیامت هم همین‌طور است؛ هرکسی می‌گذارد و فرار می‌کند؛ بدتر از این‌موقع. روز قیامت هزار بار از این مثالی که زدم بدتر است. حداقل حالا به فکر خودمان باشیم، در روز قیامت کسی به فکر ما نیست. اگر هم کسی به فکر ما باشد فقط یک نفر است که همان امام زمانمان است، نه کس دیگر.

شب نیمهٔ شعبان را خیلی محترم بدارید. مرحوم آقا، بزرگان و اولیای خدا ـ رضوان الله علیهم ـ در شب نیمهٔ شعبان احیا می‌گرفتند. با وجود اینکه در سایر ایام سال، شب‌های احیا مثل ۲۷ رجب و ۲۷ ماه رمضان و عید غدیر و ۱۷ رمضان و... وجود دارد و در روایات داریم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم احیا می‌داشتند ولی اهتمام بزرگان را به احیای شب نیمه شعبان بیشتر از سایر ایام دیدم. اگر منزل خودتان باشد هم اشکال ندارد و حتماً لازم نیست به‌طور اجتماع باشد. دعای کمیل، دعای جوشن و سور حوامیم[1] حتماً خوانده بشود و بدانیم که شب خیلی مهمی است. اگر از اسرار شب نیمه شعبان، که مجاز به گفتنش نیستم، برای رفقا بگویم از الان بیداری می‌کشند و تا شب نیمهٔ شعبان خودشان را آماده می‌کنند! این‌قدر مهم است. مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «آنچه به ما دادند، از شب نیمهٔ

[1] هفت سوره‌ای که با ﴿حمٓ﴾ شروع می‌شوند که عبارتند از: سوره‌های غافر، فُصّلت، شوریٰ، زُخرُف، دُخان، جاثیة و احقاف. (محقّق)

شعبان دادند». آن فتح باب و مسائلی که برای ایشان پیدا شد، همه به‌خاطر این مسئله بوده است.

وسعت رحمت الهی در ماه رمضان و دستوراتی برای بهره‌مندی از این ماه

ماه رمضان را در پیش داریم، ماه بسیار مهمی است که خداوند متعال رحمت خودش را قدری توسعه داده است، به‌گونه‌ای که شامل حال ما هم بشود. ماه رجب مال اولیاست، ماه شعبان ماه پیغمبر است و آثار خاصی دارد، ولی مقدّرات الهی و مدبّرات امر در ماه رمضان طور دیگری عمل می‌کنند و خدا درِ رحمت خودش را مقداری بیشتر باز می‌کند. افرادی که از نقطه‌نظر تلقی جاذبه‌ها و وارده‌های الهی در ماه رجب و شعبان، آن آمادگی را ندارند، در ماه رمضان این آمادگی نصیبشان می‌شود؛ این معنای رحمت است. چون ماه رجب و شعبان شرایط خاصی دارد، طهارت خاصی می‌خواهد، رجب قوی‌تر و بعد شعبان، ولی وقتی‌که ماه رمضان هست این رحمت نه اینکه کم بشود، وسیع‌تر می‌شود، افراد بیشتری را می‌گیرد و افراد زیادتری را در حوزه ولایت خودش می‌گیرد.

لذا باید بیشتر دقت کرد، به هر مقدار که انسان

دقت کند و به هر مقدار که مراقبت کند نصیب او بیشتر خواهد شد. از زیاد غذا خوردن بپرهیزیم، غذاهای چرب و نرم و مختلف چندان مطلوب نیستند؛ غذا باید مفید و مقوی باشد. غذاهای سرخ‌کردنی و اقسام چربی‌ها و ادویه‌جات همه برای بدن ضرر دارند و در روح هم تأثیر می‌گذارند. به هر مقداری که جنبه قلیایی خون قوی‌تر باشد تأثیرش بهتر از این است که جنبه اسیدی‌اش بیشتر باشد. خون باید رقیق باشد. خوردن میوه‌جات، سبزی‌جات، غذاهای مقوی و کم‌حجم باعث می‌شود که نفس برای هضم غذا کمتر به بدن بپردازد و در نتیجه از بالا بیشتر بگیرد. اگر انسان معده خود را پر کند، نفس به معده می‌پردازد، قوای خود را برای تدبیر بدن صرف می‌کند و از آنجا کم می‌ماند. امتحان کنید، یک شب غذای سیر بخورید و یک شب غذای آماده و مقوی. غذای شب نباید سنگین باشد، در روز هم نباید غذا سنگین باشد. به‌خصوص شب، قدری سبک‌تر بخوریم، در سحر غذا به‌نحوی باشد که بتواند انسان را کشش بدهد و نباید سنگین باشد.

باید از افطاری‌هایی که بی‌جا و برای چشم‌وهم‌چشمی هست پرهیز کنیم. دلیلی ندارد که دائم افطاری، از این‌طرف و از آن‌طرف! نه، خیلی از اینها بیش از آنکه جنبه الهی داشته باشند مسائل دیگری در آنها مطرح است. در افطاری‌ها خیلی افراط نکنیم و جهات الهی را ترجیح بدهیم. زیاد به این‌طرف و آن‌طرف نرویم، به‌خصوص دهه آخر ماه رمضان را خیلی محترم بشماریم. در روایت داریم وقتی‌که دهه آخر ماه رمضان می‌شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فراش خود را جمع می‌کردند؛[1] یعنی دهه آخر را تا صبح بیدار بودند. مرحوم قاضی را دیگر کسی نمی‌دید. تبدّل حال اولیای خدا در دهه آخر ماه رمضان نسبت به ایام دیگر کاملاً مشهود بود و حساب دیگری روی این دهه آخر بار می‌کردند؛ مراقبتشان و حفظشان بیشتر بود. خدا حاج هادی ابهری را رحمت کند که می‌گفت: «به هر مقدار که پول بیاوری، به همان مقدار آش می‌بری».

---

[1] الکافی، ج ۴، ص ۱۷۵.

اینجا جایی است که باید به همّت افراد نگاه کرد. هرچه همّت بالاتر باشد نصیب در اینجا بیشتر است. سالک زرنگ و رند آن کسی است که از این متاع الهی بیشتر بهره بگیرد. مردم تا ماه رمضان می‌آید مصیبت می‌گیرند که «ای دادِبیداد! ماه رمضان آمد، دیگر چه‌کار کنیم؟! باید یک ماه روزه بگیریم، ان‌شاءالله زودتر تمام می‌شود»! نه، خدا این‌طور خوشش نمی‌آید. خدا خوشش می‌آید که انسان برای رسیدن ماه رمضان لحظه‌شماری کند. خیلی فرق است بین نوکری که مولا به او دستور می‌دهد برو آن کار را انجام بده و او هم اخم‌وتخم می‌کند و انجام می‌دهد، یا اینکه وقتی به او می‌گوید انجام بده، بال درمی‌آورد. کدام‌یک از این دو؟ هر دو انجام می‌دهند ولی مولا نسبت به کدام‌یک از این دو اظهار خرسندی و رضایت می‌کند و نصیب او را بیشتر می‌دهد؟ آن کسی که در حال‌وهوای رسیدن به ماه رمضان است خدا بیشتر در کاسه‌اش می‌ریزد تا آن کسی که می‌گوید حالا بالاخره ماه رمضان هم می‌آید و باید آن را بگذرانیم!

یک‌وقت در مدینه بودیم و هنوز به مکه نرفته بودیم، در همان آخرین سفر مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ . پدر یکی از همین رفقا هم آمد. از او پرسیدیم که چطور هستید؟ گفت:

ان‌شاءالله می‌گذرد دیگر، این چند روز هم تمام می‌شود و برمی‌گردیم پیش زن و بچه‌مان. ان‌شاءالله تمام می‌شود!

گفتیم به‌به! این پیرمرد بعد از هفتاد سال آمده و می‌گوید ان‌شاءالله این چند روز هم تمام می‌شود و برمی‌گردیم پیش زن و بچه! نه، این خوب نیست، این صحیح نیست. اینها هدایای الهی است که به این کیفیت و به این نحو داده می‌شوند و انسان باید انتظار عبادت را بکشد.

رفقا از صحبت‌های مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ غفلت نکنند! این حرف‌ها جایی پیدا نمی‌شود. وقتی‌که من الان آن نوارها و صحبت‌ها را گوش می‌دهم، واقعاً بدنم می‌لرزد. دوای راه و مسیر و دستورالعمل ما همین مطالبی است که از این بزرگانی که رفتند و به مقصد رسیدند می‌شنویم والاّ مطلب در کتاب و مجلات زیاد است. چند روز پیش، صحبت‌های مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ را

گوش می‌دادم، در یکی از صحبت‌ها ـ مثل اینکه در مسجد قائم بود ـ می‌فرمودند:

> وقتی‌که موقع نماز ظهر نزدیک می‌شد، همهٔ افراد می‌دیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دائم حال انتظار دارد که چه موقع فرا می‌رسد؟ مثلاً چند دقیقه، یك‌ربع، بیست دقیقه به موقع زوال مانده بود. وقتی‌که موقع نماز مغرب نزدیک می‌شد همهٔ افراد می‌دیدند که حال رسول خدا کم‌کم عوض می‌شود، به‌طوری که دیگر کسی را نمی‌شناسد، با کسی صحبت نمی‌کند و با کسی نمی‌خندد و دائم منتظر است.[1]

آیا ما هم این‌طور هستیم؟! موقع مغرب که می‌شود، حالا یک ساعت دیگر می‌خوانیم، دو ساعت دیگر می‌خوانیم و سه ساعت دیگر و اگر الان هم نشد قضایش را انجام می‌دهیم!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نماز ظهر و مغرب و صبح به‌عنوان مائدهٔ الهی نگاه می‌کرد. ما به چه عنوانی نگاه می‌کنیم؟ می‌گوییم تکلیفی است که به سر ما خورده و باید انجام بدهیم والاّ به قعر جهنم می‌رویم! این‌طور نگاه می‌کنیم. این فایده ندارد، خدا خوشش نمی‌آید. خدا می‌گوید که بدبخت! من می‌توانستم برای تو نماز نفرستم، نمی‌توانستم؟! من می‌توانستم بگویم نماز نخوان، از کیسه خودت می‌رود بیچاره! این‌طور باید نگاه کنیم. روزه ماه رمضان این‌طوری است؛ یعنی باید از حالا

---

[1] رجوع شود به عدّة الدّاعی، ص ۱۵۲.

انتظار بکشیم. روزه ماه شعبان هم خیلی مهم است.

«الّذی کانَ رَسولُ اللهِ صلّی اللَه علیه وآله یَدأبُ فی صیامِه و قیامِه فی لَیالیه و أیّامه».[1] پیغمبر در همین ماه شعبان روزه می‌گرفت و روزه ماه رجب و شعبان را می‌چسباند به ماه رمضان؛ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سه ماه روزه می‌گرفت. اولیای خدا سه ماه روزه می‌گرفتند، ائمه علیهم‌السّلام سه ماه روزه می‌گرفتند. حالا ما آن‌طور نیستیم ولی بالاخره این‌طور هم نباشیم که ماه رمضان را به‌عنوان ماهی که بر ما تکلیف شده، بدانیم.

گاهی با خودم می‌گویم واقعاً چه می‌شد که خدا ماه رمضان را سه ماه یا دو ماه می‌کرد؟ یک ماه که به جایی نمی‌رسد، تا شروع می‌کنیم به روزه گرفتن، تمام می‌شود! چقدر خوب بود که خدا این واجب را سه ماه می‌کرد یا مثلاً در ایام سال تقسیم می‌کرد، هر دو ماه یک ماهش روزه بود و در طول سال سه ماه روزه می‌گرفتیم. ولی خدا راه را باز گذاشته و گفته است که یک ماه، ماه رمضان است و بعد هم هرکسی

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۸۲۹.

مرد این میدان است، همّت بالاتر و نصیب بیشتر و بالاتر.

امیدواریم خداوند متعال همه ما را مشمول رحمت واسعه خودش بگرداند و اوقات ما را به بطالت نگذراند و آنچه را که مورد رضای ولیّ او و ولیّ عالم امکان و قطب دایره وجود، حضرت بقیة الله حجت بن الحسن المهدی ارواحنا لتراب مقدمه الفدا هست برای ما مقدر بفرماید و در دنیا از زیارت آن حضرت و در آخرت از شفاعتش ما را محروم مگرداند.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد